

دوبیتی

قالب اصلی شعرانتظار است

چند لحظه دیدار با سیدحبيب نظاری

مقوله انتظار می پردازند و هر کدام قصه‌ای مجلزا را روایت می‌کنند، با هم روایت واحدی را بیان می‌کنند و فکر می‌کنند در آن‌ها برای آشنای اوایله کودکان و ورود آنان به گلستان سرسیز انتظار بسترسازی مناسبی شده است.

کتاب دیگری نیز در دست چاپ دارم، فعلاً با عنوان «برایت چیده‌ام گل...». این اثر، مجموعه ۳۱۳ دوبیتی مهدوی است که در آن‌ها انتظار رسیدن بهاری جاودانه و امید به طلوع خورشیدی بی غروب را دست‌مایه اصلی دوبیتی‌ها قرار داده‌ام. حس می‌کنم که دوبیتی، قالب اصلی انتظار است. وزن ساده و روانی که دارد و صمیمیت، نجابت، اصالت، به علاوه غربیتی که این سال‌ها به تحقق دامن آن را گرفته است، باعث شد که من بیشتر به این قالب تزدیک شوم. در یکی از همین دوبیتی‌ها، با شرم‌ساری فراوان

خطاب به آقا عرض کردہ‌ام:

دل را کرده روشن یک دوبیتی
چه دارم غیر شیون؟ یک دوبیتی
دریغا شاعران تقدیم کردن
به تو صدها غزل، من یک دوبیتی

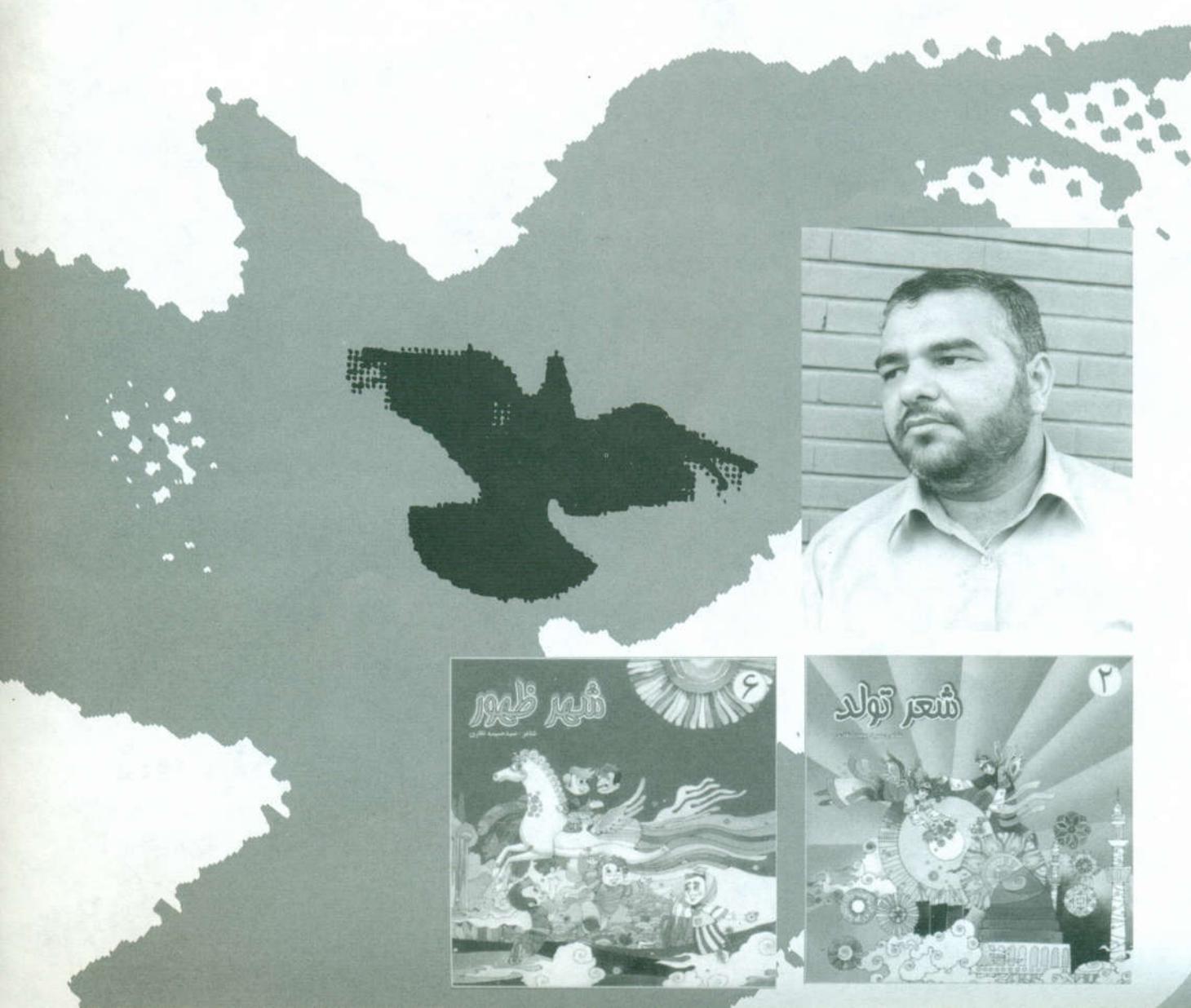
xxxx

سیدحبيب نظاری هستم، از کودکی در هوای شعر نفس می‌کشم، اما هنوز شاعر نشده‌ام. بیشتر منتظرم تا شاعر، کارم انتظار کشیدن است، انتظار... انتظار... انتظار...

گاهی وقت‌ها هم گام‌هایی برمی‌دارم تا عطش این انتظار دیرینه را به اندازه جرعه‌ای فرونشانم.

اولین کاری که در زمینه ادبیات مهدوی انجام دادم، گردآوری مجموعه غزلی بود از شاعران معاصر با عنوان «مجموعه شعرهای دیدار». معیارهای من برای انتخاب غزل‌های این مجموعه، روی کرد جدید شاعران به مقوله انتظار و تگاه بدیع و نو به سرفصل‌های اصلی ادبیات مهدوی مانند انتظار، دیدار، غیبت، ظهور و... بود که البته با توجه به این معیارها، طبیعی بود که بیشتر به سراغ شاعران جوان بروم.

دو منظومه کودکانه «شعر تولد» و «شهر ظهور» از مجموعه شش جلدی «یه دنیای قشنگ‌تر» هم از کارهای دیگرم است. در «شعر تولد»، همان طور که از عنوان آن بیداشت، داستان تولد حضرت حجت عجل الله تعالیٰ فرجه را با زبانی کودکانه و صمیمی بیان کرده‌ام. در «شهر ظهور» هم به ویژگی‌های کلی جهان بعد از ظهور حضرت حجت عجل الله تعالیٰ فرجه اشاره شده است. منظومه‌های این مجموعه، ضمن این که هر کدام به جنبه‌ای از





به بوی این و آن عادت ندارم
به مهر دیگران عادت ندارم
به سایه‌سار امنی در شب زخم
به غیر جمکران عادت ندارم

×

کسی این گونه شیدایی نکرده است
شیبیه من شکیابی نکرده است
در این چشم‌انتظاری لحظه‌ای هم
دلم احساس تنهایی نکرده است

×

ندارم تاب دیر و زودها را
ندارم طاقت بدرودها را
بیا تا بعد از این مردم نگویند
رها کرده است باران رودها را

×

کمی شوق سفر در سینه دارم
و بعضی مختصر در سینه دارم
دلم با نام تو سرسیز مانده است
بهاری معتبر در سینه دارم

×

دعای کن تا ابد خورشید باشیم
به هر آئینه صد خورشید باشیم
بیا، بی چشم‌های روشن تو
چگونه می‌شود خورشید باشیم

×

دلم یک چشم گریان بیشتر نیست
از این شب‌گریه باران بیشتر نیست
تو صدھا یوسف حسنی، دریغا
دلم یک پیر کنعان بیشتر نیست

×

گل نرگس تو و عطر صدایت
تو و ما و دل دردآشناست
جهان تاریک مانده، دعوتش کن
به صبح روشنی از چشم‌هایت

×

بیا ای آفتاب ارزانی تو
شکوهی بی حساب ارزانی تو
چه می‌ارزد دویتی گفتن من
هزاران شعر ناب ارزانی تو

فقط با بی قراری زنده مانده است
به مشتی زخم کاری زنده مانده است
دل من از تمام دل خوشی‌ها

به یک چشم‌انتظاری زنده مانده است

×

به روی دست من هر پینه چشم است
به جای دل مرا در سینه چشم است
نه تنها من، برای دیدن تو
جهان، آئینه در آئینه چشم است

×

دلم فانوس یک چشم‌انتظاری است
رواق سینه‌ام آئینه‌کاری است
دویتی در دویتی با تو هستم
دلم سرچشمه در سرچشمه جاری است

×

دل ما و کویر تفته؟ برگرد
خدا را ای بهار رفته برگرد
تمام جمعه‌ها را صیر کردیم
اقلاً جمعه این هفته برگرد

×

بدون شک و شاید او می‌آید
همان روزی که باید او می‌آید
چرا از خشک‌سالی‌ها بترسم
اگر باران نیاید او می‌آید

×

تمام عمر، بی لبخند سخت است
به لبخند خودت سوگند، سخت است
برای دیدن تا جمعه بعد
تحمل می‌کنم، هر چند سخت است

×

شب تلخی است بی تو بودن ما
بگو تا صبح چند آدینه مانده است؟!

×

هوای عشق بد شد، کی می‌آیی
هزاران جمعه سر شد، کی می‌آیی
به جرم این همه چشم‌انتظاری
دل جبس ابد شد، کی می‌آیی

×

شیبیه گل سرشتی تازه دارم
هوای سرزوشتشی تازه دارم
من از تو ای بهار جاودانه
تمنای بهشتی تازه دارم

×

دعای کن هر گل پرپر نمیرد
کسی با چشم‌های تر نمیرد
دوباره جمعه‌ای رد شد، دعا کن
دلم تا جمعه دیگر نمیرد

×

بیا دل‌های ما را رهبری کن
رهای از این همه ناباوری کن
بهار از یاد ما رفته است، برگرد
شکفتن را به ما یادآوری کن

×

بگو تا صبح، چند آدینه مانده است؟!

جهان، بی جمعه موعود؟ هرگز
بدون رنج نامحدود؟ هرگز

دل جاری ترین رود است، بی تو
به دریا می‌رسد این رود؟ هرگز

جهان در حسرت آئینه مانده است
گرفتار غمی دیرینه مانده است